

امشب رتردام بندری می خواند
فردا نوبتِ پوز خندِ نظافت چی
و لکه های مانده از دماغ و دستِ رویِ شیشه هاست

چه غم که چراغی
خانه ی تو را روشن نمی کند
در گوشه و کنارِ شهرِ چراغانی
همیشه کوچه ی تاریکی برای گم شدن پیدا خواهی کرد

وقتی که ساختار شکن
خود را اسیر ساختار کرده باشد
از نگاهِ پشت پنجره چیزی به بار نمی آید

درست چون تاریخ است
(نقال های پای منقل هم می دانند)
تکرار می شود
درست مثل شعر من اما این بار
طنز سرنوشت را ببین
که قامتِ عشق را این جا هم
پیشِ اجازه ی اقامتِ آن جا خم می کنند

و این که بادِ بی بنیاد
در بید مجنون آشیانه می جوید
کسی نخواهد آمد
که مثل هیچ کسی نیست
رفیقِ شاعرِ من می گوید
اگر بیاید
پس کسی است مثل همان ها
که آمدند و نیامده رفتند

و من که او را در کوچه های تاریکم پیدا کردم
و او که در خیابان های روشن اش
دارد از من دور می شود
در جست و جوی چراغی است
که در چراغانی ها پیدا نمی کند

هوای بندر بارانی است
صدای آتش بازی اما
خرند آجری را موجی کرد و عشق
عکس یادگاری شد

حالا که راه تو ناچار
از کوچه های تاریک می گذرد
اگر سرانجامت را یک دل شوی
و سمت مقصد مختومت سفر کنی
این شعر، شعر مقبولی خواهد شد
با این نتیجه که دیگر آن کلاغ نیستی که هنوز
میان ماندن و پریدن
کنار آب های راکد سرگردان است

رترداد، اکتبر 2007